

ادب و اندیشه

abFarsi.com

علی اصغر خبره زاده

www.KetabFarsi.com



ادب و اندیشه

علی اصغر خبره زاده

www.KitaboSunnat.com

انتشارات مجتمع آموزش صنعتی کشور

ادب و اندیشه

علی اصغر خیره زاده

چاپ : چاپخانه جواهری

تعداد : ۵۰۰

تاریخ : تابستان ۱۳۵۴

کلیه حقوق محفوظ است

فهرست مندرجات

صفحه	نویسنده	موضوع
		الف -
		شناخت (معرفت)
۱۱	امیر حسین آریان پور	شناخت
۲۲	محمد غزالی طوسی	فضیلت تفکر
۲۵	عباس اقبال	دانمند و آقعی و معرفت حقیقی
۳۰	ناصر خسرو	پرواز به چرخ برین
۳۱	خواجہ عبدالہ انصاری	پند بزرگان
۳۲	مولانا جلال الدین محمد مولوی	ہم ضلال از علم خیزد، ہم ہدی
۳۳	»	این کنم یا آن کنم؟
۳۴	پرفسور رضا	علم و فرهنگ
۴۴	مولانا جلال الدین محمد مولوی	جهان صلح یکرنگ
۴۶	دکتر محسن ہشترودی	تأثیر علوم در ادبیات و ہنر
۴۸	حافظ	ہستی حافظ
۴۹	فریدون مشیری	دری بہ جهان های دیگر!
۵۱	فروغ فرخزاد	شعر و سیلہ ای برای ارتباط با ہستی
۵۲	حافظ	رہرو منزل عشق
۵۳	مولانا جلال الدین محمد مولوی	از جماد تا فرشتہ
»	مہدی اخوان ثالث (م. امید)	منزلی درد و دردست
		ب -
		اندیشہ و عشق
۵۷	عباس اقبال آشتیانی	اندیشہ و عشق
۶۸	سعدی	حکایت
۶۹	نظامی گنجوی	اندام شستن شیرین در چشمہ آب
»	»	دیدن خسرو شیرین را در چشمہ سار
۷۱	حافظ	مطرب عشق
»	مولانا جلال الدین محمد مولوی	جدایی و وصل
		ج - ادب
		ادب
۷۶	دکتر عبدالحسین زرین کوب	ادب
۷۹	پژوہندہ	ساختمان شعر
۷۴	دکتر عبدالحسین زرین کوب	لفظ و معنی
۸۷	مولانا جلال الدین محمد رومی	جم جم جام حق حق
»	حافظ	نصیحت شاہانہ
۸۸	نیما یوشیج	برف
۸۹	»	غزل رایی

۹۲	رضا بر اهنی	شعر عاشقانه
۹۶	فریدون مشیری	کوچه
۹۹	نیما یوشیج	تنهای دگر
۱۰۰	»	داستانی نه تازه
۱۰۲	فروغ فرخزاد	عاشقانه
۱۰۳	نادر نادرپور	بت تراش
۱۰۴	کلیم	رنج دوری
۱۰۵	۱. ه. سایه (هوشنگ ابتهاج)	خواب ناز
»	مهدی اخوان ثالث (م. امید)	در آن لحظه
۱۰۷	وصال شیرازی	بتگر
»	خاقانی	کاشکی
۱۰۸	نظامی گنجوی	فریاد روز افزون
»	فرخی سیستانی	گواهی دل
»	م. سرشک (شفیعی کدکنی)	حتی بروز گاران
۱۰۹	اسماعیل خونی	غزلواره
۱۱۰	۱. ه. سایه. هوشنگ ابتهاج	زبان نگاه
۱۱۱	عراقی	گل باغ آشنایی (۱)
۱۱۲	م. آزاد	گل باغ آشنایی (۲)
۱۱۳	فردوسی	دیدار شبانه
۱۱۵	نشاط	مژگان سیاه
۱۱۶	نیما یوشیج	صحبت جانان
»	یغمای جندقی	آفتاب پرست
»	فروغی بسطامی	ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا
۱۱۷	محمد زهری	شبنامه
»	نیما یوشیج	ترا من چشم در راهم
۱۱۸	حافظ	باز آ، که تو به کردم از گفته و شنیده
»	سعدی شیرین سخن بوسی گدایی می کند سعدی	حقیقت و حالات عشق
۱۱۹	عین القضاات همدانی	تصوف و عشق
۱۲۶	زین العابدین مؤتمن	یا نیک آب و تشنه
۱۳۰	مولانا جلال الدین محمد مولوی	اول و آخر
۱۳۴	محمد حسین صفای اصفهانی	انسان
۱۳۶	سیاوش کسراپی	نه دامیست، نه زنجیر همه بسته چراییم!
۱۳۸	مولانا جلال الدین محمد مولوی	هست و نیست
۱۳۹	عبرت	باده خاص
۱۴۱	مولانا جلال الدین محمد مولوی	

۱۴۲	مولانا جلال الدین محمد مولوی	غروب و شروق	
»	احمد بن محمد بن زید طوسی	رفیق راه غفلت، نه ندیم مجلس و صلت	
۱۴۳	عین القضاة همدانی	راه خدا درد است، و یک قدم است	
		رسالت شاعر	د-
۱۵۰	علی اصغر حاج سید جوادی	شعر، تاریخ درد	
۱۵۸	دکتر رضا بر اهنی	زمان و زمانه در شعر و شاعری	
۱۶۴	جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی	قیامت نقد و دوزخ آشکار	
۱۶۵	ناصر خسرو	خندان و گریبان	
۱۶۶	خاقانی	هیچکسان	
۱۶۷	سیف فرغانی	آب ناروان	
۱۶۸	سنایی	جوهر آدم	
»	سعدی	منجنیق آه مظلومان	
۱۶۹	مولوی	فهر خانه کردگار	
۱۷۰	»	گویا ترا از بلبل	
»	»	باز و جغد	
۱۷۱		کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد حافظ	
»	محمد حسین صفای اصفهانی	قوم او فتاده به خذلان	
۱۷۲	ملك الشعراء، بهار	مشت درشت روزگار	
۱۷۳	غنی زاده، میرزا محمود	هدیان	
		شاعران در زمانه عسرت به چه کار می آیند؟	
۱۷۵	رضادآوری		
۱۸۸	ع. ا. دهخدا	یاد آرزو شمع مرده، یاد آرا!	
۱۹۰	نیما یوشیج	خونریزی	
۱۹۱	»	وای بر من	
۱۹۲	»	وقت است	
۱۹۴	نادر نادرپور	از آسمان تاریسمان	
۱۹۵	احمد شاملو	پدران و فرزندان	
۱۹۷	فروغ فرخزاد	آیه های زمینی	
۲۰۳	احمد شاملو	از مرگ	
۲۰۴	نادر نادرپور	ستاره دور	
		غرب و شرق	ه-
۲۰۸	احسان نراقی	غربت غرب	
۲۱۸	مهدی اخوان ثالث (م. امید)	زمستان	
۲۲۱	سید فخر الدین شادمان	تراژدی فرنک	
۲۲۶	محمد زهری	لندن ۷۰	

۲۲۹	دکتر محمدعلی رحیمی	غرب و شرق در تملک و راهایی
۲۳۷	هاتف اصنافهائی	هیچ نیست جز او
۲۴۲	محمدعلی اسلامی ندوشن	به دنبال سایه‌های
۲۶۰	سعدی	زروسنگ
۲۶۱	»	قناعت
۲۶۲	.	بگو آنچه بینی
۲۶۴	.	چاه و راه و دیده‌بینا و آفتاب
۲۶۵	مولانا جلال‌الدین محمد مولوی	آشتی
۲۶۷	مهدی اخوان ثالث (م. امید)	آخر شاهنامه
۲۷۳	محمد ابراهیم باستانی پاریزی	آشیل - زریگر بند - اسفندیار
۲۷۸	محمدعلی اسلامی ندوشن	بهشت یازندان
۲۸۳	نیما یوشیج	دل فولادم
۲۸۵	م. آزاد	آینه‌ها تهیست
۲۸۷	اوحدی مراغه‌ای	راهی نه ز پیش و پس!
۲۸۸	نادر نادرپور	گنه‌کاریم... گرفتاریم...
		رسالت و دستاویز ایران
		فرهنگ جامعه
۲۹۰	ا.ح. آریا نپور	مآثر تاریخی و زندگی امروز
۲۹۷	از مجله فرهنگ و زندگی	میراث
۳۰۵	مهدی اخوان ثالث (م. امید)	ایران نیز حرفی برای گفتن دارد
۳۰۹	محمدعلی اسلامی ندوشن	خنجرها، بوسه‌ها و پیمانها
۳۲۰	منوچهر آتشی	اهمیت و کیفیت هنر ایرانی
۳۲۵	ا. و. پوپ	حافظ شاعر داند از
۳۶۴	محمدعلی اسلامی ندوشن	حیوانی که ننوشد می‌و انسان نشود
۳۸۷	حافظ	چشود؟
۳۷۹	»	قصه شهر سنگستان
۳۸۰	مهدی اخوان ثالث (م. امید)	گفت و گو
۳۸۹	شفیعی کدکنی (م. سرشک)	تیر دعا
۳۹۱	حافظ	آرزوی بهار
۳۹۳	سیاوش کسرای	بهار
۳۹۵	ه.ا. سابه. هوشنگ ابتهاج	خروس
۳۹۷	ناصر خسرو	از شهر صبح
۳۹۹	نیما یوشیج	

www.KetabFarsi.com

الف - شناخت

(معرفت)

شناخت

انسان که جزئی از هستی بی کران است، به ناگزیر وابست سایر اجزای هستی است و با آنها ارتباط دائم دارد. اگر هستی بدون انسان را طبیعت بنامیم، میتوانیم بگوییم که انسان و طبیعت تجانس دارند و همواره متقابلاً در یکدیگر نفوذ میکنند. در جریان زندگی هر انسان، روابط پیچیده فراوانی میان او و محیط (که شامل طبیعت و سایر انسان‌هاست) برقرار می‌شوند. این روابط که انسان را به طبیعت و انسان‌های دیگر پیوند می‌دهند، چون در بدن (اورگانیزم) انعکاس یابند، ذهن نام می‌گیرند.

بدن (اورگانیزم) انسان در آغاز کار تنها قادر به فعالیت‌هایی ساده است. این فعالیت‌های ساده که همانا بازتاب‌های فطری یا مسامحتا کنش‌های غریزی‌اند، نسبت به دیگر گونی‌های زندگی فرد انسان، ثابت می‌نمایند. با این‌همه در جریان زمان دراز، با اقتضای محیط، کمابیش دیگر گونی می‌پذیرند.

تصادم بدن و محیط به تغییر هر دو می‌انجامد: محیط با کار انسانی تغییر میکند، و انسان به تحریک محیط، تکامل می‌یابد و بازتاب‌های فطری را به صورت بازتاب‌های شرطی یا کنش‌های غیر غریزی در می‌آورد. آگاهی یا شناخت، نتیجه این کنش‌هاست.

الف: مراحل شناخت:

آگاهی یا شناخت دو مرحله دارد: مرحله شناخت حسی و مرحله شناخت منطقی. در مرحله شناخت حسی، تحریک‌های محیط از طریق حواس بر بدن (اورگانیزم) تأثیر می‌گذارند: تحریک محیط نخست بصورتی مبهم در مغز انعکاس می‌یابد و احساس نام می‌گیرد و سپس بصورتی مشخص در می‌آید و ادراک می‌گردد. انسان بر اثر ادراک، به وجود یک نمود جزئی پی می‌برد. ادراک با قطع تحریک خارجی، از میان می‌رود، ولی اثر آن موجد نگار یا تصویر ذهنی میشود. نگارهای ذهنی اگر به اقتضای تحریک‌های بعدی

محیط، بصورت اصل خود تجلی کنند، یادآوری دست میدهد، و اگر با سیمایی دیگرگون رخ نمایند، تخیل پیش می‌آید.

بدن (اورگانسم) همواره در برابر ادراکات و نیز در برابر نگارهای ذهنی واکنش میکند و حالتی که در عرف روانشناسی عاطفه نام دارد، به خود میگیرد.

در مرحله شناخت منطقی، ادراکها یا نگارهای ذهنی که نماینده سریع نمودهای جزئی جهان بیرونی هستند، بسبب برخورد با ادراکات یا نگارهای ذهنی پیشین، مقایسه و سنجیده و رده بندی میشوند. پس عناصر خصوصی و استثنایی ادراک یا نگار بکنار میروند و عناصر اصلی و مهم آن تمرکز می‌یابند. در نتیجه، ادراک یا نگار جزئی و سطحی که متعلق به یک نمود معین و حاکی از ظواهر آن نمود است، به یاری نگارها یا ادراکهای پیشین تعمیم می‌پذیرد، تحت نامی عام درمی‌آید و ذات یا ماهیت آن نمود و نظایر آن را نمایش میدهد. ادراک یا نگار ذهنی پس از طی این جریان مفهوم نامیده میشود. از برخورد و گسترش مفهومها، در وهله اول حکم و در وهله دوم استنتاج فراهم می‌آید. حکم گویای روابط نسبتاً دور و ژرف واقعیت است و استنتاج از جمع شدن حکمهای متعدد و حصول حکمی وسیع تر بدست می‌آید (استقراء)؛ و این حکم وسیع تر بسبب شباهتهایی که به احکام سابق ذهن دارد، مشمول آن احکام میشود، و بدین وسیله دقت و سزاحت یا روشن بینی بیشتری می‌یابد (قیاس). بنابراین استقراء (رسیدن از نمودهای جزئی بمفهوم کلی) و قیاس (شامل کردن مفهوم کلی بر مصادیق آن) در هر استنتاجی دخیل اند و از یکدیگر جدایی ندارند. پس از استنتاج، بدن (اورگانسم) جهت معین بخود میگیرد و با اصطلاح داده میکند و بر اثر آن بفعالیت میپردازد. در این صورت میتوان گفت که عمل آغاز پایان شناخت است، و حیات ذهنی حد فاصل این دو است.

ب: شناخت تدریجی و شناخت ناممبانی

مرحله اول شناخت - شناخت حسی - معمولاً بمرحله دوم - شناخت منطقی - میانجامد. ولی در زندگی روزانه در بسا موارد، بین مرحله اول و مرحله دوم شناخت فاصله می‌افتد، یا اساساً شناخت از مرحله اول در نمیگذرد. از این گذشته جریانهای هر مرحله با شدت و سرعت یکسانی طی نمیشوند. ادراک گاهی به تنهایی و گاهی به کندی دست میدهد. زمانی عطفه شدت میگیرد و زمانی ادراک بر عاطفه چیرگی میورزد. جریانهای شناخت گاهی بطور منظم و متوالی طی میشوند و گاهی در یکی از آنها وقفه یا توقفی روی میدهد. ممکن است کسی پس از ادراک يك نمود، از استنتاج باز ماند و دیرزمانی بعد ناگهان در خواب یا بیداری نتیجه گیری کند. بر همین شیوه ممکن است کسی در موردی بسرعت جریانهای گوناگون شناخت مسئله‌ای غامض را درنوردد و بحل آن نایل آید، حال آن که در مواردی دیگر، از عهده چنین کاری برنیاید. تاریخ علم و هنر در این زمینه نمونه‌های بسیار عرضه

داشته است: تارتینی (Tartini) آهنگساز ایتالیایی قرن هجدهم صورت ناگهانی آهنگ معروف خود، «سونات شیطان» را در خواب تنظیم کرد، و آرخی‌مهدس (Archimedes)، دانشمند یونانی سده سوم پیش از مسیح، به‌تأثر در گرمابه به کشف قانون علمی بزرگ توفیق یافت.

شناخت ناگهانی - خواه معلول سرعت عمل استثنایی باشد، خواه نتیجه غایی تفکرات پیشین - به نظر کسانی که طبعی کرامت‌بین یا معجزه‌جو دارند، کاری خارق‌العاده است. این گونه مردم، شناخت را دو گونه میدانند: یکی شناخت «عقلی» و دیگری شناخت «اشراقی» یا «شهودی». بگمان اینان شناخت عقلی نتیجه احساس و ادراک و استنتاج است و شناخت اشراقی یا شهودی، شناختی دفعی و از عالم حس برکنار است و تنها به‌مدد عبادت یا ریاضت دست می‌دهد، غافل از آن که شناخت دفعی، وجهی از شناخت تدریجی است، با این تفاوت که یا مراحل مقدماتی آن بسرعت روی می‌دهند یا بین مقدمات و نتیجه نهایی آن فاصله می‌افتد.

پ. ملاک شناخت: حقیقت

چون شناخت ناشی از برخورد انسان و محیط است، چگونگی شناخت هر کس در هر موردی بسته به چگونگی برخورد او با محیط است. در این صورت هر کس به تناسب آزمایش‌های زندگی خود، یعنی برخوردهایی که با محیط می‌کند، به درجه‌ای از شناخت نایل می‌آید. شناخت یکی به درجه‌ای می‌رسد که عرفاً آن را «صحیح» می‌خوانند و شناخت دیگری، به درجه‌ای می‌رسد که به‌صفت «سقیم» متصف می‌شود. همچنین چه بسا که شناخت کسی نسبت به یک امر «درست‌تر» از شناخت دیگری است نسبت به همان امر.

از کلمات «صحیح» و «سقیم» و «درست‌تر» برمی‌آید که شناخت را می‌توان سنجید. برای سنجش شناخت از دیرگاه میزان با ملاکی بکار برده‌اند. این ملاک که حقیقت نام گرفته است، تطابق شناخت است با هستی یا واقعیت. شناختی که موافق نظام هستی باشد، درخور صفت «حقیقی» است، و معرفتی که از واقعیت به‌دور باشد، شناخت «سقیم» یا دور از حقیقت است. بنابراین حقیقت یکی از صفات یا کیفیات شناخت است.

می‌دانیم که تمام هستی در تغییر و تکاپوی دائم است. انسان که شناسنده واقعیت است، همواره در تحول است، و محیط که موضوع شناخت انسان است، هر لحظه دگرگون می‌شود. چون قاعده شناخت (انسان) و موضوع شناخت (محیط) هر دو در تغییرند، رابطه آن دو که شناخت باشد، بزرگ‌حال نمی‌ماند، و در نتیجه، حقیقت که صفت شناخت است، نمی‌تواند کیفیتی ثابت و معین باشد. همچنان که هستی جاودانه در کار دگرگونی است، حقیقت‌ها نیز دگرگون می‌شوند. در مورد هر نمود واحد، آنچه دیرروز حقیقت بود، امروز جای خود را به حقیقتی دیگر می‌دهد، و آنچه امروز حقیقت است، فردا مبدل به حقیقتی بزرگ‌تر خواهد شد. پس حقیقت همراه

با پویایی (دینامیسم) درنگ ناپذیر واقعیت، پیوسته در جریان آفرینش است، و این آفرینش البته در زمان واقع می‌شود. زمان دو وجه دارد: گذشته و آینده، و ما که همواره در مقطع این دو قرار داریم، نقطه جدایی گذشته و آینده را اکنون می‌خوانیم و می‌کوشیم تا در زمان حال، به یاری حقایق گذشته، حقایق آینده را پیش بینی کنیم و پیش از گام برداشتن، راه خود را بینیم و هموار سازیم. در این صورت، حقیقت، زمان دارد. حقیقت بی‌زمان پوچ و موهوم است. حقیقت، انعکاس هستی پویا و جریانی تکاملی است.

ت. انواع شناخت

شناخت منظم در تاریخ انسان به دو صورت اصلی نمایان شده است: شناخت علمی و شناخت هنری. این دو شناخت، به شناختی دیگر - شناخت فلسفی - می‌انجامند.

۱. شناخت علمی: هر کس در زندگی خود به مدد حواس، با محیط روبه‌رو می‌شود و با ادراکات پراکنده‌ای که از نمودهای پیرامون خود می‌گیرد، مرحله اول شناخت را طی می‌کند و تا اندازه‌ای به شناسایی هستی نایل می‌آید. چنین شناختی که وسیله لازم حیات عملی است، ساده و سطحی و جزئی است و جنبه عاطفی نیرومندی دارد.

ولی انسان می‌تواند با طی مرحله دوم شناخت، ادراکات خود را به صورت مفهوم درآورد و شناخت خود را عمق و وسعت بخشد و به واقعیت نزدیک‌تر کند. چنین شناختی که سخت‌مقرون به واقعیت است، علم خوانده می‌شود. هدف علم مانند هدف سایر فعالیت‌های انسانی، غلبه بر واقعیت و تسهیل زندگی انسان است. علم، یعنی شناخت قوانین واقعیت، انسان را قادر به پیش‌بینی و تنظیم نقشه می‌کند و بر واقعیت چیره می‌گردد. چون شناخت واقعیت فقط با تجربه، یعنی مداخله در واقعیت میسر می‌شود، همه علوم - علوم ریاضی و فیزیکی و زیستی و اجتماعی - مبتنی بر تجربه دقیق‌اند. در این صورت، می‌توان گفت که علم، شناخت واقعیت است از طریق تجربه.

در این شك نیست که تجربه علمی نیازمند به بینش است، و بدین سبب، طرز تفکر یا فلسفه عالمان نیز در تجارب انسان دخالت می‌ورزد. بنابراین، باید بگوییم که علم شناخت واقعیت است از طریق تجربه، به اتکای يك فلسفه.

اصل کلی (پرنسیپ) علوم اینست که امور تابع قوانین است و هر واقعه علتی دارد یعنی هیچ چیز بی‌علت نیست. این اصل را اصل ضرورت علمی یا «جبر» می‌خوانند و از آن این معنی دانسته می‌شود که امور طبیعت به نحو متحدالشکلی در جریان است و چون قانونی مقرر شد، تمام امور مربوط به آن، بر حسب آن قانون رخ می‌دهد. علم برای ما رایی بسیار عمیق راجع به امور عالم و يك پیش‌بینی بسیار برتر از آنچه که معرفت سطحی برای ما حاصل می‌کرد، فراهم می‌کند.

ثابت علمی علم: نخستین غایت شناخت علمی، استفاده از آن در عمل است و به کار آمدن

در احترام از مخاطرات و مصائب، و آسان ساختن رفع حوائج. از دیرباز فلاسفه به این نفع عملی اشاره کرده‌اند و فرانسس بیکن، گفته است: «قدرت انسان به اندازه دانایی اوست.»

علم، هم بکار فعالیت و عمل فردی می‌آید. چنانکه باشناسایی به زیست‌شناسی انسانی و بهداشت و معالجهٔ امراض، سلامت و صحت خود را تأمین می‌کند و هم اینکه علم که شناختی است محصول همکاری جمعی، برای فعالیت جمعی، که غرض از آن رفع حوائج جامعه است، لازم و ضروری است. چنانکه صنعت جدید و استفاده از ماشین و مواد شیمیایی در امر کشاورزی و بسط و توسعهٔ حمل و نقل و تکمیل وسایل آن، همه از پرتو علم و بکار بردن نتایج آنست در عمل.

اما از طرف دیگر، می‌توان گفت که علم، همان‌طور که قدرت بشر را در امر خیر و مصالح، افزون می‌سازد، او را در امور مضره و شرور نیز بکار می‌آید، چنانکه همین علم، هنگام جنگ، آلات و اسباب بسیار مؤثری برای انهدام آبادی‌ها و قتل نفوس انسانی در دسترس بشر می‌گذارد. این مطلب بخوبی نشان می‌دهد که تنها علم برای سعادت بشر کافی نیست، بلکه انسان نیازمند یک کمال مطلوب (ایدآل) اخلاقی نیز هست تا برای او طریقهٔ استفاده از وسایلی را که علم برای عمل برمی‌انگیزد، تعیین کند و جنگ، خاصه بکار بردن علم را در راه آن، ممنوع و مضرود سازد.

باز هم در تأیید این که علم انسان را در عمل کمک و اعانت می‌کند، می‌توان گفت که مزیت و تفوق سفیدپوستان بر سیاهان و نژاد زرد، نیز در پرتو علم حاصل شده است، زیرا امری که تمدن نژاد سفید، مخصوصاً اروپاییان و امریکاییان را از تمدن سیاهان افریقایی و زردپوستان آسیا ممتاز می‌گرداند، صنایع زیبا و افکار فلسفی و حیات اخلاقی نیست، بلکه این امتیاز فقط از پیشرفت فوق‌العادهٔ علم در تمدن سفیدپوستان و نفوذ آن در زندگی، ناشی شده است و تمام نیروی اقتصادی و نظامی سفیدپوستان نتیجهٔ استفاده‌ای است که ایشان، در عمل، از علم می‌کنند. توسعه و بسط وسایل حمل و نقل و ارتباط برای نزدیک ساختن مردم به یکدیگر و انتشار محصولات صنعتی خود در بین تمام ملل، و رواج دادن بازار امتعهٔ خود در کلیهٔ نقاط و بدست آوردن مستعمرات در شرق و غرب کرهٔ زمین، همه از نتایج علم بشمار می‌رود.

غایت فخری علم: کار علم تنها استفاده از آن در عمل نیست، بلکه کنجکاوی بشر را، بهتر و شایسته‌تر از شناسایی سطحی کامیاب می‌سازد و عالم واقع را آن‌طور که هست می‌شناساند و اگر چرایی امور را نفهماند، لااقل ما را به چگونگی امور آگاه می‌سازد.

علاوه بر این، علم بنیان اعتقاد به تصادف و اتفاق را متزلزل می‌سازد و نشان می‌دهد که تصادف امری اسرارآمیز نیست، بلکه عبارتست از برخورد و تقاطع دودسته علت و معلولات مختلف. مثلاً مردن مردی به واسطهٔ خراب شدن دودکش کارخانه‌ای بسراو، البته اتفاقی است ناگوار ولیکن می‌توان آن را تبیین کرد و علل آن را یافت، بدین قرار که از یک طرف علل نفسانی یا اجتماعی باعث گذر آن مرد در آن ساعت بخصوص از آن مکان شده است و از طرف دیگر علل

مکانیکی و فیزیکی و شیمیایی سبب خرابی آن دودکش، در آن ساعت گشته است.
فکر انسانی برای تعیین حوادث طبیعت، متوالیاً سه حالت یا مرحله را طی کرده است:
حالت ربانی (یا الهی) و حالت فلسفی و حالت علمی...

در مرحله نخستین که حالت ربانی باشد، بشر حوادث را به وسیله اراده و میلی شبیه به اراده خود ولی قادرتر از آن (یعنی خدایان و ملائکه و سپس خدای واحد) تبیین کرده است. همان طور که امروزه قسمتی از بومیان آفریقا (کنگو) معتقد به وجود ارواح نیکوکار و بدکار هستند و تمام حوادث طبیعت و حیات انسان را نتیجه میل و دخالت آنان می‌دانند. مؤمنین به خدای یگانه (مثل مسیحیان) تمام وقایع جهان و افعال انسان را منوط به اراده خدای واحد می‌دانند.

در حالت دوم که متافیزیک یا فلسفی باشد، بشر حوادث را به وسیله قوایی معنوی تبیین می‌کرد و آن قوا را مؤثر در جریان امور می‌دانست. بدین قرار به جای خدایی خلاق، به طبیعت و به جای اراده خدایان، به قوای طبیعی دست آویز می‌شد. این مرحله در حقیقت برزخ و واسطه است میان مرحله اول و مرحله سوم و حالتی است بحرانی. در این حالت انسان به این مطلب که حوادث را به وسیله خدا تبیین نمی‌توان کرد، پی میبرد ولیکن به طریقه حقیقی تبیین آنها، راه نمی‌یابد.

در حالت سوم که علمی باشد، بشر حوادث را به وسیله حوادث دیگر طبیعی جستجو می‌کند. در این مرحله است که انسان پی میبرد به اینکه به امور مطلقه و کنه اشیاء دسترسی ندارد، لذا از فحص در آغاز و انجام عالم و شناختن علت اصلی وقایع، صرف نظر می‌کند و به مشاهده امور و وقایع و ظواهر و استدلال درباره آنها و جستجوی روابط غیر متغیر بین آنها اکتفا می‌کند.

علاوه بر این که تاریخ بشریت گواه صحت این مدعاست، ملاحظه مسیر زندگی فردی نیز آن را محقق می‌سازد. چنانکه اگر در تاریخ خود تفکر کنیم، می‌یابیم که روحیه هر یک از ما، در باره مطالب مهم، در کودکی، ربانی، و در جوانی، فلسفی و پس از آن علمی بوده و هست. احتیاج به تبیین امور، در انسان، به اندازه‌ای است که اگر از راه علم به رفع آن قایق نیاید، متوسل به موجودات علوی و افکار فوق طبیعی (متافیزیکی) می‌شود.

اگوست کنت، در عین این که به طور روشن و واضح اهمیت و کار علم را در عمل می‌نمایاند، نظریه‌ای را که بر حسب آن، علم فقط پایه صنایع و وسیله عمل شمرده شده، انتقاد کرده است و می‌گوید: «علوم، غایات و آمالی دارد بسیار عالی و والا و آن عبارت از ارضاء و کامیاب ساختن احتیاج شدیدی است که فکر انسان به شناختن قوانین حوادث دارد.»

در اینجا يك نکته مهم پیش می‌آید و آن این است که: علم آیا باید مفید و نفع‌جو باشد، یا این که کاملاً خالی از هر گونه غرض و فایده جویی؟

آیا علم فایده‌جو است؟ : تحقیقات روان‌شناسی برای ما روشن کرده است که انسان بیش از همه چیز : موجودی فعال و عمل او متوجه از بین بردن مخاطرات

و بدست آوردن مایحتاج اساسی اوست و فقط وقتی به امور عقلانی و حیات معنوی التفات میکند که حوائج اولیه اش بر آورده شده باشند. پس از اینجامی توان نتیجه گرفت که کار «علم» نخست اصلاح وضع مادی بشر است و درجهانی که رنج های جسمانی به این اندازه موجودات را در عذاب و مشقت دارد، سزاوار آنست که سعی و کوشش فکر، متوجه مبارزه برضد بیماری و مرگ نابهنگام قرار گیرد.

تاریخ هم این طور نشان میدهد که علوم مولود همین ضروریات بوده و بواسطه آن پیش رفته است. بر حسب گفته جغرافیدان یونانی موسوم به «استرابون»، هندسه بواسطه طغیانهای رود نیل در مصر بوجود آمد، به این نحو که چون آب بالا می آمد و حدود املاک و مزارع را از میان میبرد، مجبور شدند برای ممیزی حدود اراضی، خطوطی رسم کنند و این خطوط تشکیل شکل های ساده هندسی را می داد. به همین نحو حساب و ستاره شناسی، اول بار در نزد قبطی ها که قومی تاجر و کشتیران بودند، ظاهر شد؛ آنان از علم اعداد برای محاسبه مبادلات خود استفاده میکردند و از راه معرفت به حال ستارگان، کشتی های خود را، هنگام شب هدایت مینمودند. مع هذا، گفتن این که عمل منحصرأ غایت اصلی علم است، قولی است ناصواب، و علم را بکلی متوجه فواید عملی آن ساختن برای پیشرفت علم زیان آور و خطرناک است؛ زیرا که چون بهیچ وجه نمیتوان پیش بینی کرد که فایده عملی فلان کشف علمی، در آینده کم و بیش دور، چه خواهد بود، التزام به این که هر کشفی باید متضمن فایده ای باشد، ایجاب میکند کسی پیرامون اکتشاف مسایلی که نفع فوری آنها معلوم نیست نگردد، و آن اکتشافی که فایده ای را در بر ندارد، در طاق نسیان افکنده شود.

به این ترتیب، از نظر نفع جویی و فایده طلبی هم، صرفه در این است که علم اساساً برای نفس علم خواسته شود، زیرا که هر اندازه در ابتداء خالی از اغراض سود طلبی باشد بهتر پیش میرود و بعداً بیشتر میتوان از آن استفاده عملی کرد.

۲. شناخت هنری: چنان که در بیان علم ذکر شد، اگر برای دریافت واقعیت با به مرحله شناخت منطقی گذاریم و به لفظ دیگر، بر جنبه ادراکی شناخت تأکید ورزیم، به شناخت علمی دست می یابیم و با کمیت سروکار پیدا می کنیم. حال اگر در مرحله اول شناخت یعنی شناخت هستی درنگ کنیم و جنبه عاطفی شناخت را مورد تأکید قرار دهیم، به شناخت هنری می رسیم. همچنان که دانشمند با تکیه بر مفاهیم کلی انتزاعی، واقعیت بیرونی را تا حد امکان از حالات اورگانیک انتزاع می کند و به زبان کمی بازمی گوید، هنرمند با تکیه بر فنکارهای جزئی ذهنی، واقعیت درونی را تا اندازه ای از واقعیت بیرونی تجرید می کند و به زبان کیفی گزارش می دهد. بنابراین، در کار هنری نظام واقعیت درونی بیش از قوانین واقعیت بیرونی مورد توجه است و برعکس آن، در کار علمی واقعیت بیرونی بیش از واقعیت درونی مورد تأکید قرار می گیرد.

با این وصف، هنرمند، مانند دانشمند، جویای شناخت منطبق بر واقعیت است و همچنان هدفی جز تسخیر واقعیت ندارد. شناخت هنری، مانند شناخت علمی، مستلزم تجربه است، و تجارب هنرمند نیز از زمینه فلسفی اورنگ می گیرند. در نتیجه می توان هنر را چنین تعریف کرد: نوعی شناخت واقعیت است از طریق تجربه به اتکای يك فلسفه با تأکید بر کیفیت.

هنر مانند علم، موافق مقتضیات زندگی انسان، تحول می پذیرد و در هر زمانی شناخت جدیدی به دست می دهد. این شناخت جدید نیز به نوبه خود مقتضیات عملی جدیدی را ایجاد می کند و به تغییر زندگی اجتماعی می انجامد. هنرمند و دانشمند، هر دو، واقعیت را تغییر می دهند. دانشمند در بر تو واقعیت درونی، واقعیت بیرونی را کشف می کند. هنرمند در سایه واقعیت بیرونی، واقعیت درونی را می شناسد. هر دو کاشف حقیقت اند: یکی حقیقت علمی را می جوید، دیگری حقیقت هنری یا زیبایی را خواستار است.

انسان در عمل با دگرگون کردن محیط، آن را می شناسد، و بر اثر شناسایی آن خود دگرگون می شود. چون دگرگون شد، با نظری نو به پیشبار محیط می رود و در آن دگرگونی های جدیدی پدید می آورد و به شناخت جدیدی نایل می آید، و بار دیگر خود دگرگون می شود. دانشمند به کشف چگونگی دگرگونی های جدیدی که بر اثر عمل انسانی در واقعیت ها پدیدار می شوند، همت می گمارد، و هنرمند به شناسایی امیدها و آرزوها یا امکانات تازه ای که دگرگونی های جدید در انسان بر می انگیزند، می پردازد. دانشمند با شناختن واقعیت بالفعل موجود آنچه هست- انسان ها را برای برخورد با حوادث فردا آماده می کند. هنرمند با شناختن واقعیت بالقوه- آنچه باید باشد- مسیر فعالیت های امروز انسان ها و راه بر آوردن امکانات و انتظارات انسانی را پیش بینی و تعیین می کند.

انسان برخلاف سایر جانوران، در طی زندگی عملی، واقعیت را تغییر می دهد، و با تغییر واقعیت، آن را می شناسد، و با شناسایی قوانین آن، راه غلبه بر آن را می یابد و از جبر قهار طبیعی می رهد. پس کار انسانی که مایه شناخت است، وسیله کسب حریت است، کار علمی انسان را بر جبر بیرونی مسلط می گرداند و کار هنری او را با ضرورت درونی دمساز و در نتیجه بر آن چیره می کند. در این صورت، علم بیان آزادی انسان است در دنیای ادراکات، و هنر نغمه حریت انسان است در جهان عواطف.

همنوایی یا همزیستی علم و هنر از این جا است که فاعل عمل، همان فاعل شناسایی است و موضوع عمل همانا موضوع شناسایی. همین همنوایی یا همزیستی علم و هنر است که به فلسفه امکان وجود می دهد.

۳. شناخت فلسفی: همه ما در جریان زندگی بر اثر مجموع ادراکات و عواطفی که می یابیم، دارای بینشی کلی که شامل همه شناخت های ماست، می شویم. این بینش کلی یا جهان بینی را

میتوان فلسفه خواند. واژه «فلسفه» تحریفی است از کلمه یونانی فیلسوفی یا به معنی دانش-دوستی. ولی در تاریخ علم، این کلمه را در معنای مجموع معارف يك فرد یا يك گروه یا يك جامعه یا يك دوره به کار برده اند.

هر انسانی چه بخواهد چه نخواهد برای خود جهان بینی یا فلسفه ای دارد، و چگونگی فلسفه او بسته به چگونگی شناخت های او یا بر روی هم، بسته به مقتضیات زندگی اوست. چون هر گونه شناختی کمابیش از واقعیت خبر میدهد، فلسفه هر کس تا اندازه ای، حقیقی یا درست است. با این همه معمولاً درست ترین فلسفه ها از آن فیلسوفان اند. در تاریخ انسان کسانی که آگاهی های خود را به دقت سنجیده اند و جهان بینی خویشان را بر شناخت های بسیار درست استوار کرده اند فیلسوف نام گرفته اند. کار فیلسوفان همواره تنظیم و تعمیم آگاهی های علمی و هنری موجود بوده است. امروز برخلاف پیش، فلسفه نه جامع علوم و نه علم العلوم یا فوق علوم است. شناخت فلسفی کنونی آن شناختی است که از آمیختن و عمومیت دادن آگاهی علمی و هنری زمان ما بدست می آید و برای دریافت طبیعت و مقام و مسیر جامعه انسانی ضرورت دارد. فلسفه مطلوب، فلسفه ای است که از آخرین اکتشافات علوم و هنرهای زمان ما ناشی شده باشد.

فیلسوف این عصر کاری ندارد جز این که به یاری علوم و هنرهای گوناگون، بینش کلی درستی فراهم آورد و مردم را به تصحیح جهان بینی های خود برانگیزد و بدین وسیله موجب بهبود زندگی اجتماعی شود.

شناخت فلسفی چون جامعیت دارد، هم واقعیت درونی و هم واقعیت بیرونی را در بر میگیرد. به لفظ دیگر، هم متضمن شناسایی علمی است و هم شناسایی هنری. وجوه کمی و کیفی واقعیت که در علم و هنر از يك دیگر جدا میشوند، در فلسفه وحدت می یابند. شناخت های نموده های واقعیت-فرد، جامعه، طبیعت- که به نیروی علم و هنر فراهم می آید، متشمت و نسبتاً کم دامنه هستند. چون این شناخت ها به کمک تخیل منطقی، مرتبط و منظم شوند و تعمیم یابند، شناخت فلسفی دست می دهد.

شناخت فلسفی در زندگی انسان اهمیت فراوان دارد. زیرا از يك سو، راهنمای عمل انسانی است و از سوی دیگر، علم و هنر را رهبری میکند. هر کس موافق فلسفه خود، راه و رسم حیات خود را می گزیند و به فعالیت می پردازد و هر هنرمند و دانشمندی به تناسب شناسایی فلسفی خود به جهان مینگرد و کائنات را تبیین میکند. پس شناسایی فلسفی، همچون روشی است که هم مسیر زندگی فرد متعارف را معین میکند و هم هنرمند و دانشمند را در جستجوی مجهولات و پر کردن فواصل معلومات مدد میدهد.

فلسفه در همان حال که خود زاده شناخت های علمی و هنری است، علم و هنر را به پیش می راند. همچنان که علوم و هنرها به پیش میروند و به اکتشافات جدیدی نایل می آیند، تعمیم های جدیدی لزوم می یابند و فلسفه های نوی فراهم میشوند. و فلسفه های جدید همچنان که قوام می گیرند، علوم و هنرها را به حوزه های ناشناخت تازه ای میکشاند و موجب اکتشافات نوی

می‌شوند. پس، هر چه فلسفه خصوصی دانشمند یا هنرمند حقیقی‌تر باشد، شناخت علمی یا هنری او ژرف‌تر و بارورتر خواهد بود.

ج. پیوندهای فلسفه و علم و هنر: فلسفه محصول علم و هنر است. علم شناختی است مبنی بر مفاهیم کلی و دارای جنبه ادراکی قوی. هنر شناختی است مبنی بر نگارهای جزئی و دارای جنبه عاطفی قوی. هنر برخلاف علم، واقعیت درونی را بیش از واقعیت بیرونی مورد توجه قرار می‌دهد. هنرمند علم است، زیرا شناخت عاطفی جدید، محرك شناخت ادراکی جدید است. علم پشتیبان هنر است، زیرا شناخت علمی جدید، عواطف تازه‌ای به بار می‌آورد. این دو به یکدیگر پیوسته‌اند و با هم پیش می‌روند، زیرا هر دو به منظور نهایی واحدی، در آغوش جامعه پرورده می‌شوند. شناختها گاه با یکدیگر گرد می‌آیند. مثنوی جلال‌الدین بلخی و گمدهی الهی داتته، شامل عناصری از علم و فلسفه اند و داستان جنگ و صلح تالس قوی و خوشه‌های خشم اشتین‌بک، جامعه‌شناسی محسوب می‌شوند. ناصر خسرو قبادیانی شاعر و نویسنده و مورخ و فیلسوف است. لئوناردو داوینچی، نگارگر و پیکرتراش و معمار و مهندس و کالبدشناس و ریاضی‌دان است. بر روی هم در عصر او - عصر رنسانس اروپا - هنر از تخیل علمی سرشار است. در اعصار بعد نیز وضع گه‌بیش بر طبق همین منوال است.

هنرمند و دانشمند، هر دو در جامعه به سر می‌برند و موافق مقتضیات آن، جهت‌یابی می‌کنند، نیازهای زمان خود را در می‌یابند و سپس هر یک در حوزه خود، در صد کشف وسیله رفع آن نیازمندی‌ها بر می‌آیند. دانشمند و هنرمند هر دو بر میراث فرهنگی جامعه خود و احیاناً جامعه‌های دیگر تکیه دارند. این میراث شامل سنن علمی و هنری و فلسفی و دینی و فنی و جز این‌هاست. هر دو میکوشند که به مدد این میراث، راهی به منظور خود بگشایند.

بر اثر برخوردی که دانشمند و هنرمند با میراث فرهنگی می‌یابند، گشایشی دست می‌دهد، راهی برای حصول مقصود آنان پیدا می‌شود، اندیشه‌ای در ذهن آنان طلوع می‌کند.

با آن که کار دانشمند از لحاظ کلی به کار هنرمند می‌ماند، اندیشه هر یک در قالب‌هایی خاص میریزد. دانشمند در قالب مفهوم می‌اندیشد، و هنرمند بوساطت نگاریا تصویر ذهنی، فکر می‌کند. و این مهم‌ترین تفاوت آن دو بشمار می‌رود. این تفاوت به تفاوت‌های دیگری منجر می‌شود. مفهوم اندیشه‌ای فشرده است، مشتمل بر وجوه مشترک افراد یک نمود، و از این رو کلی است. تصویر، اندیشه‌ای ساده است، مشتمل بر یک فرد معین، و از این رو جزئی است. مفهوم، انتزاعی و خشک است و تصویر، حسی و عاطفی است. مفهوم همواره کلی است و شامل افراد جزئی. تصویر همیشه جزئی است و مایه و زمینه مفهوم کلی...

هنرمند و دانشمند، هر دو برای بیان اندیشه خود - تصویر جزئی و مفهوم کلی - از شیوه‌ها و وسایل صوری‌ای که در اختیار آنان هستند، سود می‌جویند. از میان شیوه‌ها و وسایل پیشین جامعه خود، برخی را مناسب می‌یابند و موافق منظور خود، آن‌ها را دگرگون می‌کنند و به این ترتیب شیوه‌ها و وسایل تازه‌ای بر موارث گذشته‌گان می‌افزایند.

دانشمند و هنرمند می‌کوشند تا با شیوه‌ها و وسایلی که فراهم می‌آورند، اندیشه خود را با روشن‌ترین و رساترین صورت نمایش دهند. دانشمند بزرگ طوری مفهوم کلی خود را طرح می‌کند که شامل همه موارد جزئی شود، و هنرمند بزرگ تصویر جزئی خود را چنان می‌پرورد که نماینده تام و تمام همه امثال آن باشد.

شناخت دانشمند، شناخت منطقی است. از این رو بیان او هم منطقی است - انتزاعی است، تبیینی است. شناخت هنرمند، شناخت حسی است. از این رو بیان او هم حسی است - مردم‌پسند است تشریحی است.

«زمینه جامعه‌شناسی» تألیف ا.ح. آریان‌پور

فضیلت تفکر

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفته است: « یکساعت تفکر بهتر از یک سال عبادت ». بدانکه کاری که یک ساعت از آن، از عبادت سالی فاضل تر بود، درجه وی بزرگ بود. قومی تفکر می کردند در خدای تعالی، رسول - صلوات الله علیه - گفت: « در خلق وی تفکر کنید، در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت. »

بدانکه معنی تفکر طلب علم است، و هر علم که از بدیهه معلوم نبود، وی را طلب می باید کرد و آن ممکن نیست الا بدان که معرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان تألیف کنی تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سیمی تولد کند، چنانکه میان نر و ماده بچه تولد کند، آن دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت سیم را، آنگاه با دیگری جمع کند تا از وی چهارمی پدید آید، همچنین تناسل علوم بی نهایت می افزاید.

بدانکه مجال و میدان تفکر بی نهایتست، که علوم را نهایت نیست و فکرت در همه رواست. تفکر بنده یا در خود بود یا در حق، اگر در حق بود یا در ذرات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی، و اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی است که آن مکروه حق است و وی را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکاتست و یا در آنچه محبوب حق است که وی را نزدیک گرداند به وی و آن

طاعت و منجیات است .

تفکر در خود آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی چیست تا خویشتن از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد در باطن .

هر روز بسامداد باید که یکی ساعت در تفکر این کند، و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند : از زبان اندیشه کند که اندرین روز به سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد، تدبیر آن بیندیشد که ازین چون حذر کند و همچنین اگر در خطر است که در لقمه حرام افتد، تدبیر آن بیندیشد که از آن حذر چون کند و همچنین از همه اندام های خویشتن تفحص کند و در همه طاعات بیندیشد و چون از این فارغ شد، در فضایل اندیشه کند تا همه بجای آرد: مثلاً گوید این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان است و برای آن آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند، فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار کنم و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت ، بباطن شود و از اخلاق بد بیندیشد تا در باطن وی از آن چیست و از منجیات چیست که وی رانیست تا طلب کند.

تفکر در حق یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی، و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است ، ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد، شریعت نهی کرده است و گفته که : در وی تفکر مکنید . و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است، بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است، طاقت آن ندارد، بلکه اندران مدهوش و متحیر شود، همچنانکه خفاش به روز نبرد که چشم وی ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد.

اما تفکر در افعال و عجایب مصنوعات حق :

بدان که هر چه در وجودست، همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است، اگر همه دریاها مداد شوند و درختان قلم و جمله آفریدگان کاتب شوند و به عمرهای

دراز می نویسند، آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست.

بدان که آفریده‌ها بر دو قسم است : يك قسم خودما را از آن هیچ خبر نیست، در وی تفکر نتوانیم کرد و اما آنچه ما را از آن خبر است، دو قسم است: یکی آنکه به چشم نتوان دید، چون عرش و کرسی و ملایکه و دیو و پری و اجناس این و تفکر نیز درین مختصر بود و دشخوار، پس بر آن اختصار کنیم که دیدنی است، و آن آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین است و آنچه بروی است، چون کوه و بیابان و شهرها و آنچه در کوه‌هاست از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نباتات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات؛ و آنچه میان آسمان و زمین است، چون میخ و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس - قزح و علاماتی که در هوا پدید آید. این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تا در آن نظر کنی . پس اندرین آیات تفکر کن : آیت اول که به تو نزدیک‌تر است تویی و از تو عجب‌تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و منادی همی آید که : « به خویشان فرو نگرید تا عظمت و جلال ببینید . »

از کیمیای سعادت

محمد غزالی طوسی

دانشمند واقعی و معرفت حقیقی

معمولاً پیش مردم ظاهر بین بیخبر، دانشمند واقعی کسیست که از اقربان خود بیشتر چیز بداند و در خزینة خاطر، از معلومات و معارف، سرمایه‌ای وافر اندوخته داشته باشد، یعنی عامه، فاضل‌ترین مردم، کسی را میشناسند که از لحاظ کمیت دانستنی‌ها و فراوانی محفظة ظات، بر همگنان مقدم شمرده شود و کسی نتواند در این مقام با او دم همسری و برابری زند.

اگر این تشخیص صحیح باشد، پس رسیدن باین منزلت، بدون طی مراحل عدیده از عمر و سالیان دراز تحمل رنج آموختن و فرا گرفتن، جز پیران سالخورده کسی دیگر را میسر نتواند شد و جوان هر قدر هم با استعداد و تیزهوش باشد تا به حد اکثر عمر نرسد، شایستگی آن که عنوان دانشمند و فاضل بیابد نخواهد یافت.

اگر واقعاً علت غایی و طریقه منحصر بفرده عالم شدن، همین اندوختن و فرا گرفتن است، پس چاره‌ای جز آن نمی‌ماند که شخص در تمام مدت زندگی از آسایش و افواه آموختنیها را بشنود و بخاطر بسپارد، یا آن که آنها را در متون کتب و دفاتر بخواند و یاد بگیرد. اما چون از بدبختی، دوره عمر انسانی بسیار کوتاه و وسعت دامنه فرا گرفتنها بی پایان است، هیچکس نمیتواند ولو آن که تمام ساعات شب و روز خود را بتعلیم و آموختن بدهد و جز این کاری نکند، به مبلغی از آن که قابل اعتنا باشد برسد و بمقداری از آن دست یابد که باستظهار آن بتواند بر دیگران فخر بفرشد. وقتی که دانشمند تیزهوش و روشن بینی، پس از سالها صرف عمر و فرا گرفتن اصول کلی جمیع معلومات عصر خود، بامثال خویش بگوید که:

آمد مکی پدید و ناپیدا شد !
در محفل جمع، شمع اصحاب شدند
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟
آنان که محیط فضل و آداب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون

یا

دیگر جای هیچ شبهه باقی نمی‌ماند که تمام شور و شعف‌های افراد انسانی و قیل و قال‌های

مدرسه‌ای فضلا و متتبعین تا حدی از بیخبری و کم‌ظرفی است، چه جسارت و جسرات در این مرحله تا يك اندازه زاده جهل است و بانگ و غوغا نتیجه بیخبری و سبکسری...

امروز دیگر از بدیهیات است که کره زمین مسکن ما، یکی از کوچکترین کرات عدیده آسمان بی ابتدا و انتهاست که از کرورها سال قبل از این، در فضای لایتناهی سرگردان و محکوم حکم چندین حرکت قسری بوده و هست و دست توانائی نامرئی از بدو خلقت آن را با آن چه در سطح آن برجاست، بوادی نامعلومی پرتاب کرده و این کره سرگردان در عین آن که معلوم نیست در چه جهت و بطرف کدام مقصود میرود، اشرف مخلوقات را هم با این همه هوی و هوس و نخوت و جبروت، با خود میکشاند. شاید هم روزی در نتیجه برخورد بکره‌ای دیگر یا بر اثر حادثه‌ای از نوع حوادثی که فضا پیوسته میدان بروز ظهور آنهاست، بیکبارگی از هم متلاشی شود و هر ذره خاکی از آن بجایی بیفتند.

این حال کره زمین مسکن ما است و تا بوده نیز چنین بوده است، در صورتیکه انسان تا چندی پیش همیشه در این پندار سر می کرده است که این کره مرکز عالم است و جمیع کواکب و آسمانها دور ما وای اودر گردشند، حتی خلقت جمیع ممکنات و افلاک و اختران، بطویل وجود او که زبده مخلوقات و خلاصه موجودات است، صورت گرفته. روانش شاد باد که گفت:

دریا بخیال خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست

غرض از این مقدمات آنکه، هر کمیتی که بدست انسان که کمیت عمر و قدرتش بسیار محدود و ناپایدار است، جمع آید و در حیز اختیار او قرار گیرد، چه از نوع مادیات سریع الزوال باشد، چه از مقوله معارف و معلومات که نسبتاً جاویدترند، باز سرمایه‌ای نمیتواند محسوب شود که در قبال بی‌پایانی استطاعت عالم و بی‌نیازی دستگاه خلقت، عظم ارزشی داشته باشد.

بعد از این مقدمه جای این سؤال باقی است که اصلا غرض از آموختن علم و آموختن دانسته‌های مردم پیشین چیست و اگر واقعا تمام فضیلت علم و عالم موقوف بر این است که سراسر عمر بخواندن و یاد گرفتن و بحافظه سپردن بگذرد، آیا هیچ عقل درست و ذوق سلیمی روا میدارد که با وجود علاقه طبیعی که در هر انسان عادی بلذت طلبی و تمتع از حیات و جلب منفعت موجود است، از جمیع لذایذ دست بردارد و بکسره بدنبال تحصیل و تعلم که مستلزم تحمل همه قسم زحمت و از خود گذشتگی است، بدود؟

مردی که همه عمر را تنها در راه آموختن و فرا گرفتن صرف میکند، اگر زاهد و عابد است و در طلب اجرا خروی و یافتن حور و قصور میکوشد، ما را با او کاری نیست، چه این طایفه هم معدودند و هم بصدق یا ریا خود را از جمع جمهور ناس که خواهی نخواهی باید در رفع حوائج زندگانی این دنیای خود بکوشند، خارج کرده و در فکر بدر بردن گلیم خود از آبد؛ اما اگر زاهد و عابد نیست، پس ناچار علم را برای این دنیا فرا میگیرد و لاعلاج باید روزی علم خود را اگر هم برای انتفاع دیگران نباشد، اقلابرای استفاده شخصی بکار بندد و پیش از آنکه عمر به پایان رسد، قدمی نیز در راه اعمال و استخدام فرا گرفته‌های خود بردارد.

از یکی از دوستان که برخی از اینم خود را در یکی از مدارس قدیمه بتحصیل فقه گذرانده بود، شنیدم که با جمعی از طلاب علوم دینیہ در محضر استادی بمطالعه کتاب شرح کبیر اشتغال داشتند. در میان این طلاب، پیرمردی بود که کتاب مزبور را چندین بار پیش همین استاد و قبل از او پیش استادانی دیگر خوانده بود و هر بار که طلابی تازه نفس، شرح کبیر را بمطالعه شروع میکردند، او نیز با ایشان همراه میشد. روزی نواده استاد را که پسری بود نوری و در سنین سه و چهار از عمر بود، خادم بمحضر مطالعه آورد. طلاب هر يك به آفرین و تحسین و دعای خیر در حق نواده استاد پرداختند. چون نوبت بطلبه پیر رسید، دستی بریش سفید خود کشید و گفت:

«خداوند توفیق عمر مرحمت کند تا روزی در خدمت آقا زاده شرح کبیر بخوانیم!»

آیا عمر محدود انسان طالب علم، باید بالکل بهمین خواندن شرح کبیر یا جبر و مثلثات و امثال بگذرد و اصطلاحات و عباراتی را بر روی هم بار و مغز خود را از اجزایی متفرق انباشته نماید یا آنکه غیر از این مرحله ابتدایی، سیر بطرف مقاماتی دیگر نیز بر عهده او نهاده شده...۴

تمدن عبارت است از مجموع تدابیری که افراد با استعداد بشر از ابتداء تا امروز برای رفع حوائج خود اندیشیده و هم اکنون نیز می اندیشند. وسایلی که ما امروز برای رفع حاجات زندگانی خود داریم و هر روز از آنها فایده برمی داریم و در صورت امکان در اصلاح و تکمیل آنها می کوشیم، نتیجه همان تدابیری است که سابقین اندیشیده و بما منتقل ساخته اند. علم و معارف نیز از همین تدابیر است و اساساً ایجاد و ظهور آنها هم برای رفع حوائج مادی و یا معنوی عمومی انسان بوده و هم امروز نیز باید در همین راه مصرف شود.

اگر کسی مثلاً از وسایل مادی که دست بدست از پیشینیان بارت ما منتقل شده، چیزی یا چیزهایی را بجای آنکه بمصرف رفع حاجت خود و عامه برساند، فقط در خانه خویش جمع آورد و در عین اینکه خود و مردم را در احتیاج مبرم می بیند، قدرت یا فهم آنرا نداشته باشد که از آنها رفع کند و بهمین خوش باشد که مقدار کثیری از این اشیاء را مالک است و در انبار خود ریخته، چنین شخص علاوه بر آنکه در پیش مردم، محتاج و فقیر بقلم میرود، در حقیقت مالک چیزی نیز نیست؛ چه تا قدرت تصرف و بهره برداری کسی در مایملکی محرز نشود، او را نمیتوان توانگر و ثروتمند گفت.

همین حال مسلم است کسی را که عمری بذخیره کردن معلومات ناقص متفرق گذرانده و در عین آنکه مغز خویش را از دانسته ها و تجارب علمی دیگران انباشته، بآن فیضی که او را در حفظ رفع حاجت از این اندوخته ها برای خود و خیر عمومی بیندازد، نرسیده و همچنان در وادی بی خبری و بیچارگی فرو مانده است...

گفتیم که معلومات و معارف عمومی بشر نیز از جمله تدابیری است که مردم هوشیار زیرک برای رفع حوائج مادی و معنوی خود اندیشیده اند. بنابراین تمام سعی جویندگان دانش فرهنگ و جهد فضلاء در راه تکمیل آن باید متوجه خیر و انتفاعی باشد که شخص یا نوع از علم

میتواند بردارد. اما نباید تصور کرد که هر قدر علم و اطلاع کسی بیشتر شد، دست او برای رساندن این خیر و انتفاع گشاده تر میگردد؛ چه علم چیزی نیست مگر معرفت مجهولات و چون دامنه مجهولات نامحدود و بی پایان است، بهر اندازه که علم توسعه و کمال پیدا کند، باز در مقابل عظمت عالم مجهول، از جهت کمیت چیزی بر قدر و قیمت آن افزوده نمی شود و بهر حال که در آید همان حکم قطره و دریا را خواهد داشت...

هیچکس با خواندن کتاب و اندوختن دانسته های پیشینیان و پیمودن عرض و طول مدرسه و کتابخانه به ادراک مجهولات عالم زنده و پیمودن راه های مظلم و پر آسب حیات، ظفر نخواهد یافت و در این مرحله بین او و جاهل تفاوتی نیست.

آنچه در کتاب هست یا از استاد می شنویم، خلاصه استنباط و دریافت و تأثر افرادی است از جنس ما که در زمانی غیر از زمان ما یا در میان مردمی غیر از ما میزیسته و بچشمی غیر از چشم ما، در احوال جهان و جهانیان میدیده اند.

کسی که با اسم تحصیل علم، تنها بجمع آوری عمیق نوع معلومات قناعت کند، درست بدان میماند که بخواهد راه امروز زندگی را با چشم غیر و راهنمایی هایی که مدتها قبل برای راهی غیر از این راه ترتیب داده شده، ببیند و از چشم و ذوق و استعداد خود که ممکنست از چشم و ذوق و استعداد دیگران ناتوان و نارسا تر نباشد، استفاده نکند.

باید آن کتاب را دوست داشت و آن استاد را پرستید که بجای انباشتن مغز و فلج ساختن قوه استنباط شخصی، ذوق طبیعی خواننده و شنونده را بوجد و اهتزاز آورد و غنچه استعداد و لیاقت او را در آغوش ملاحظت و هدایت بشکفاند و چشم نیم خواب او را بعدد نسیمی لطیف تر از نسیم سحری یعنی بنفحات مهر و نوازش بگشاید و قدمهای متزلزل او را در طی طریق حیات، روز بروز استوارتر سازد، نه آنکه با تحمیل مستبدانه استنباطات پادروها و محفوظات ثقیل جانکاه خود، خاک مرده بر فرق هر استعداد جوان بیاشد و آب نو میدی و ذلت بر شعله هر ذوق سوزان بریزد.

بیشتر محصلین و طلاب علوم که برای رسیدن بمقصدی، اختیار عقل و استعداد و ذوق خود را بدست هر کتاب یا هر استاد خودخواه و ناآزموده میدهند و میخوانند به هدایت آن کتب و پپای آن استادان بمنظور و مقصد خود برسند، غالباً گمراه میشوند، زیرا که این قبیل کتب و استادان، غالباً طالب و محصل را، بدون آن که راه و رسم صحیحی بایشان بنمایند، به بیراهه میاندازند و ایشان را بجد و جهد در طی طریقی که مبدأ و منتهای آن قبلاً معلوم نشده و بهیچوجه مسلم نیست که رهرو بآن وضع بمقصود برسد، ترغیب و تحریض میکنند.

شاید هنوز در مملکت ما عده کثیری چنین تصور مینمایند که سر ترقی مردم مغرب - زمین و علت عمده تفوق عملی ایشان بر ما آنست که اروپائیان از جهت «کمیت» معلومات

و معارف بر ما برتری یافته‌اند و يك تن اروپایی در راه طلب علم و آموختن و انباشتن مغز و سینه، زیاده‌تر از يك تن طالب علم ایرانی، جدو جهد بخرج می‌دهد و بیشتر، معلومات و محفوظات دارد.

با اینکه مسلماً طالب علم اروپایی، سهل‌انگار و کم‌جهد نیست، بلکه در این راه يك دقیقه از عمر او نیز بخیره تلف نمیشود، باز چنان تصویری سطحی است و سرترقی اروپایی، در مرحله علم و معرفت، در کثرت فضل و دانش و زیاد آموختن نیست بلکه رمز کار اروپائیان که همان نیز موجب تفوق و تقدم کلی ایشان شده، در درست آموختن، یعنی «کیفیت» دانش‌اندوزی و اختیار راه و رسم صحیحی در این مقام است و این همانست که خودایشان آنرا «متد» میگویند و ما باید آن را «روش درست» ترجمه کنیم.

غرض از تمام این مقدمات آنست که دانشمند واقعی کسی نیست که زیاد کتاب خوانده و بیشتر از دیگران معلومات و محفوظات داشته باشد. دانشمند واقعی آن کس است که در تحصیل علم و ادب با روشی درست قدم بردارد و با راه و رسمی صحیح آنرا بکار ببرد تا هم زودتر بسر منزل مقصود برسد و هم معلومات او بکار زندگانی بخورد و بخیر و سعادت او و جامعه‌ای که در آن زیست میکند بیاید...

بنابراین معرفت حقیقی بکثرت معلومات و محفوظات نیست، بلکه معرفت حقیقی قوه‌ایست مرکب از حسن ذوق و خوشی قریحه و شم استنباط مطلب و حل مشکلات زندگی بوسیله تعقل و چاره‌اندیشی معقول؛ و این کار علاوه بر آنکه يك مقدار استعداد طبیعی و ذوق خدادادی میخواهد، باید بوسیله فرا گرفتن معلومات دیگران و خواندن حاصل تجارب گذشتگان و تدابیر معاصرین بدست آید؛ و در این راه مرد نباید يك از خواندن و تجربه آموختن بیاساید و از آن نپندیشد که کلیه خواننده‌ها و فرا گرفته‌ها در حفظ و بیاد او نمیماند. همان قوه‌ای که گفتیم و غرض از معرفت حقیقی نیز همانست، بالاخره از همین راه حاصل میشود و دماغ در نتیجه همین خواندن‌ها و فراموش کردن‌ها تربیت شده و پخته و سالم بار می‌آید. در خاتمه نوشته خود را بترجمه کلام آقای ادوار هریو، رئیس مجلس نمایندگان فرانسه که از شریف‌ترین و فاضل‌ترین مردمان آن کشور است، ختم میکنم. مشارالیه در تعریف معرفت میگوید که:

« معرفت همان چیزی است که پس از خواندن همه چیز و فراموش کردن همه چیز، در دماغ بجا میماند. »

عباس اقبال

پرواز به چرخ برین

غم خور چو خرچند و تاکی خوریم
خداوند و سالار گاو و خریم
اگر همچو ایشان خوریم و مسریم
از اینجا به چرخ برین بر پریم
به دانش، که داننده و بافریم
ز تن بگسلیم و زدل بستریم
که ما بنده دادگر داوریم
بدادیم، معذور و اندر خوریم
مگر خوبشتن را به داور بریم
اگر بد نجویم، نیک اختریم
چرا پس نه نام نکو گستریم
که فربه بدانند که ما لاغریم
ز لشکر، و گر چند ازین لشکریم
به خرسندی از گرد خود بشکریم

اگر با خسر د جفت و اندر خوریم
سزد کز خری دور باشیم از آنک
چه فضل آوریم ای پسر برستور
گر از علم و طاعت بر آریم پسر
سر از چرخ نیلوفری بر کشیم
به دانش، رگ مرگ و زنگار جهل
به بیداد و بیدادگر نگریم
اگر داد خواهیم در نیک و بد
چو بد خود کنیم از که خواهیم داد
به دست من و تست نیک اختری
اگر دوست داریم نام نکو
نخواهیم اگر چند لاغر بویم
بیا تا به دانش به یکسو شویم
بباید تا لشکر آز را

مرايين ناكسان را به كس نشمریم
به خیره ره جاهلی نسپریم
كه ما برسر سد اسكندریسم
مر آن را بزرگی سگ نشمریم
به چشم تو در خاك و خاكستریسم
ناصر خسرو

بر آیم بر پایه مردمی
ملاحت مكن مان اگر ماچو تو
ز یا جوج و مأجوج مان باك نیست
اگر سگ به محراب اندر شود
عزیزیم در چشم دانا چو زر

پند بزرگان

ای عزیز! عمر را به نادانی به آخر مرسان؛ بیاموز و بیاموزان. علم اگر چه دور باشد بطلب ... کم گوی و کم خور و کم خفت باش. در سختی ها صبر پیشه. گیر. بر شکسته و بریخته و گذشته، افسوس مخور... در سخن صواب اندیش باش. کس را به افراط مگوی و مستای. اگر چه زیان افتد... از برای اندك چیز خود را بیقدر مکن... اگر صلح بر مراد نرود، آماده جنگ باش - کاری که به صلح بر نیاید، دیوانگی در او بیاید، بر اندك خود قانع مباش. در مهمات ضعیف رأی و سست. همت مباش. حرمت را به از مال دان. از آموختن علم و پیشه عار مدار. جمع مال را اقبال دان و خرج ناکردنش را ادبار.

از مقالات خواجه عبدالله انصاری

هم ضلال از علم خیزد ، هم هدی

طالب علم است غواص بحار
می نگردد سیر او از جستجو
همچنانکه خار و گل از خاک و آب
همچنانکه تلخ و شیرین از ندی
جان خود را می نداند این ظلوم
در بیان جوهر خود چون خری
این ندانی تو که حوری یا عجوز
قیمت خود را ندانی ز احمقیست
علم‌هایی اهل تن احمال‌شان
علم چون بر تن زند ناری شود
تا ببینی در درون انبار علم
تا ببینی ذات پاک صاف خود
او ز دانش‌ها نجوید دست‌گاه

علم در بایست بی حد و کنار
گر هزاران سال باشد عمر او
هم سؤال از علم خیزد هم جواب
هم ضلال از علم خیزد ، هم هدی
صد هزاران فضل دارد از علوم
داند او خاصیت هر جوهری
که همی داند یجوز و لایجوز
قیمت هر کاله می‌دانی که چیست
علم‌هایی اهل دل حمال‌شان
علم چون بر دل زند یاری شود
هین مکش بهر هوا این بار علم
خویشرا صافی کن از اوصاف خود
هر که در خلوت ببینش یافت راه

جماله عالم صورت و جان است علم

خاتم ملک سلیمان است علم

آدمی را زین هنر بیچاره گشت
زو پلنگ و شیر ترسان همچو موش
زو پری و دیو ساحل‌ها گرفت

خلق دریاها و خلق کوه و دشت
زو شده پنهان بدشت و که وحوش
هر یکی در جای پنهان جا گرفت

این کنم یا آن کنم؟

بل قضا حقست و جهد بنده حق
در تردد مانده‌ایم اندر دو کار
این کنم یا آن کنم، خود کی شود
هیچ باشد این تردد بر سرم
این تردد هست که موصل روم
بر قضا کم نه بهانه ای جوان
گرد خود بر گرد و جرم خود ببین
تو چه کردی جهد کان با تو نگشت
فعل تو کان زاید از جان و تنت
جرم خود را بر کس دیگر منه
رنج را باشد سبب بد کردنی
آن نظر بر بخت چشم احوال کند
نوبه کن مردانه، سرآور بره
جبر باشد پر و بال کاملان
همچو آب نیل دان این جبر را
بال، بازان را سوی سلطان برد

هین مباش اعور چو ابلیس خلق
این تردد کی بود بی اختیار
چون دو دست و پای او بسته بود
که روم در بحر یا بالاپرم؟
یا برای سحر تا بابل روم
جرم خود را چه نهی بر دیگران
جنبش از خود بین، تواز سایه مبین
تو چه کاریدی که نامد ربیع کشت
همچو فرزندی بگیرد دامت
گوش و هوش خود بر این پاداش‌ده
بد ز فعل خود شناس، از بخت‌نی
کلب را کهدانی و کاهل کند
که «فمن يعمل بمثلک یسره»
جبر هم زندان و بند کاهلان
آب مؤمن را و خون مرگبر را
بال، زاغان را بگورستان برد

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی

علم و فرهنگ

دربارهٔ تعریف علم یعنی آنچه که فرنگیها science مینامند سخن گفتن آسانتر است تا دربارهٔ تعریف فرهنگ یعنی آنچه که culture نامیده می‌شود .

آنچه از کلمهٔ علم در ذهن من مستفاد می‌شود تا اندازه‌ای برایم روشن است. کم و بیش اینطور خیال می‌کنم که علم آن قسمت از معارف بشر است که بر مبنای فرض‌های معین و یک سازمان منطقی استوار شده و درون آن سازمان به سؤال و جواب و گفت و شنود و حل مسائل می‌پردازند . احیاناً ما قسمتی از این معارف را در مطالعهٔ جهان آفرینش و وجود بکار می‌بریم و گاهی هم در مکتب علم، روشها و ابزارهای پرداخته می‌شود که موجب بهبود و تعدیل زندگی ماست.

دربارهٔ کلمهٔ فرهنگ شاید ذهن آنقدر روشن نباشد. برای آنکه در وادی الفاظ سرگردان نمایم و بحث ما در دایرهٔ تعاریف کتاب لغت فارسی و دائره‌المعارف غربی زندانی نشود سخن را از اینجا آغاز می‌کنیم که فرهنگ قسمت بسیار بزرگی است از معارف بشر که بر پایه‌های هنر و ادب و ذوق و سنتها بنا شده و سازمان منطقی **logical structure** در بنیان آن ضروری بنظر نمی‌رسد .

در عرف غالباً کلمهٔ فرهنگ را مرادف با علوم انسانی و ادبیات و هنر بکار می‌برند و کلمهٔ علم را بمعنی مدارجی از معرفت که در آن زنجیر بندی منطقی کشیده‌تر است. البته این تقسیم بندیها همه نسبی و برای سهولت مباحثه است .

اغلب اتفاق می‌افتد که اهل بحث و تحقیق علم و فرهنگ را دو واحد مستقل و متقابل می‌شمارند - این دو جبهگی در معارف مغرب زمین تضادهای بسیار بوجود آورده است. هنرمندان و اهل ادب، احیاناً دانشمندان را مردمی جامد و بیدل و دور از عواطف رقیق و لطائف احساسات بشری می‌دانند که نه شعلهٔ خورشید را در گریبان افشق دیده و نه از داغ دل

لاله خبر یافته‌اند. عالم را ماشین متفکری می‌پندارند با دلی مرده و چشمی نگران که در آزمایشگاه غرق تجزیه و تحلیل مواد است و نتایج بررسیهای او را مهندسین و بازرگانان بصورت محصولاتی درمی‌آورند که بعضی از آنها برای جامعه ما مفید و بسیاری از آنها مورد اعتراض هنرمند است. اهل علم هم بعضی از طرفداران هنر را مردمی زبان‌آور و خیال‌پرداز و جهانجوی و غرق در مباحثاتی میدانند که پایه علمی و منطقی آن چندان استوار نیست ولی چون هنرشان مورد پسند توده مردم است خواه ناخواه در جوامع بشری پذیرفته می‌شود. بهمین نظر مردم عالم از بحثهای هنری و اجتماعی و حتی گاهی فلسفی هم غالباً پرهیز می‌کند تا در تنگنای الفاظ سرگردان نماند.

در عصر ما دانشمندان بر اثر پخش و گسترش تکنولوژی تقریباً در همه جا همزبان یا لااقل پیرو پیدامی‌کنند و نیازهای مادی جوامع بشری این همزبانی را تأیید می‌کند. از طرفی، امروز زندگی هنرمند دشوارتر از پیش است زیرا بر اثر افزایش نیازهای مادی جوامع بشری، آزادی فردی و فرصت آموختن زبان هنر کمتر شده است.

اهل علم چون با زبان دقیق ریاضی و ضوابط آن سروکار دارند تا حدی زبان مشترکی برای مکالمه باهم دارند. در مقابل امکان مکالمه و همزبانی این دشواری هست که زبان علم تخصصی است و برای آموختن آن ممارست زیاد لازم است.

اهل ادب و هنر با جهان آزاد که در آن علائم و کلمات، معانی بسیار دارند سرگردند و این آزادی عمل کارگفت و شنود را دشوار می‌کند. مکالمه هنری نقاش فرانسوی با هنرمند موسیقی‌دان ایرانی کار آسانی نیست.

گاهی هم، زبان هنر بقدری دشوار و وسیع میشود که احاطه بدان بیش از میزان علوم طبیعی و عقلی وقت و ممارست می‌طلبد. مثلاً برای من این نکته روشن است که غالب جوانان ایرانی که از دانشگاههای ما بیرون می‌آیند با وجود زمان ممتدی که برای آموختن زبان فارسی صرف کرده‌اند زبان تصوف و عرفان فارسی را چنانکه باید در نمی‌یابند اگر عطار، امروز در یکی از دانشگاههای ما سخنرانی می‌کرد خیال نمی‌کنم تالار پر میشد و من این مطلب را شاهد می‌آورم که گاهی آموختن زبان وسیع هنر تلاش بسیار در بردارد.

از خصائص علم دقت و پایبندی به مقررات و امکان پیش‌بینی و جواب دادن به سوالات است. از خصائص فرهنگ آزادی کم یا بیش از اصول و قوانین است و بالنتیجه عدم امکان پیش‌بینی، گمراهی و سرگردانی در جستجوی جواب از مختصات پرسشهای هنری است.

هنرمند نوآموز دنبال جواب مسئله می‌گردد و می‌خواهد مشکلات خود و جهان را حل کند بکمک روشهاییکه غالباً تطبیق با واقع نمیکند - هنرمند والا گهر از سرگردانی خود آگاه است و از هنر، نجات و راه حل و جواب مسئله نمی‌خواهد - که حیث باشد از او غیر از او تمنائی، و سرخوشی هنرمند در واله شدن در جمال و جلوه معشوق است که در چشم او از

همه چیز و همه کس زیباتر است.

قدح چون دور من گردد بهشیاران مجلس ده

مرا بگذار تا حیران بمانم چشم بر ساقی

بنظر من، کلیه معارف بشری از شعر و ادب و علم و تکنولوژی را می‌شود بصورت زبان‌هایی تصور کرد که هر کدام الفبای مخصوص دارند - کلمات و جمل در هر زبانی وجود دارد. بمرور زمان، ما با هر زبانی با ممارست مأنوس و با ترکیب‌هایی که از گذشته یادگار مانده آشنایی شویم. خودمان هم گاهی ترکیبات نو می‌آفرینیم. مثلاً در بازی شطرنج مهره‌ها را می‌توان الفبای زبان شطرنج دانست و دستور زبان شطرنج قوانینی است که برای حرکت مهره‌ها در دست است. دو نفر که باهم بازی می‌کنند در حقیقت بزبان شطرنج مکالمه می‌کنند. شطرنج باز ماهر کسی است که طرح‌های بسیاری را دیده‌است و در بازی خبره است. شطرنج باز محقق و مبتکر طرح‌های نو می‌آفریند، مسائل تازه طرح می‌کند، جواب‌های بکر ارائه می‌دهد. این بازی که جزئی از فرهنگ و هنر بشمار می‌رود بنظر من، دارای سازمان منطقی است. و زبانی است بادستور دقیق و از اینرو می‌توان آنرا در متن علم دانست اگر چه حاصل تفریحی و جنبه هنری آن بیشتر مورد توجه عام است.

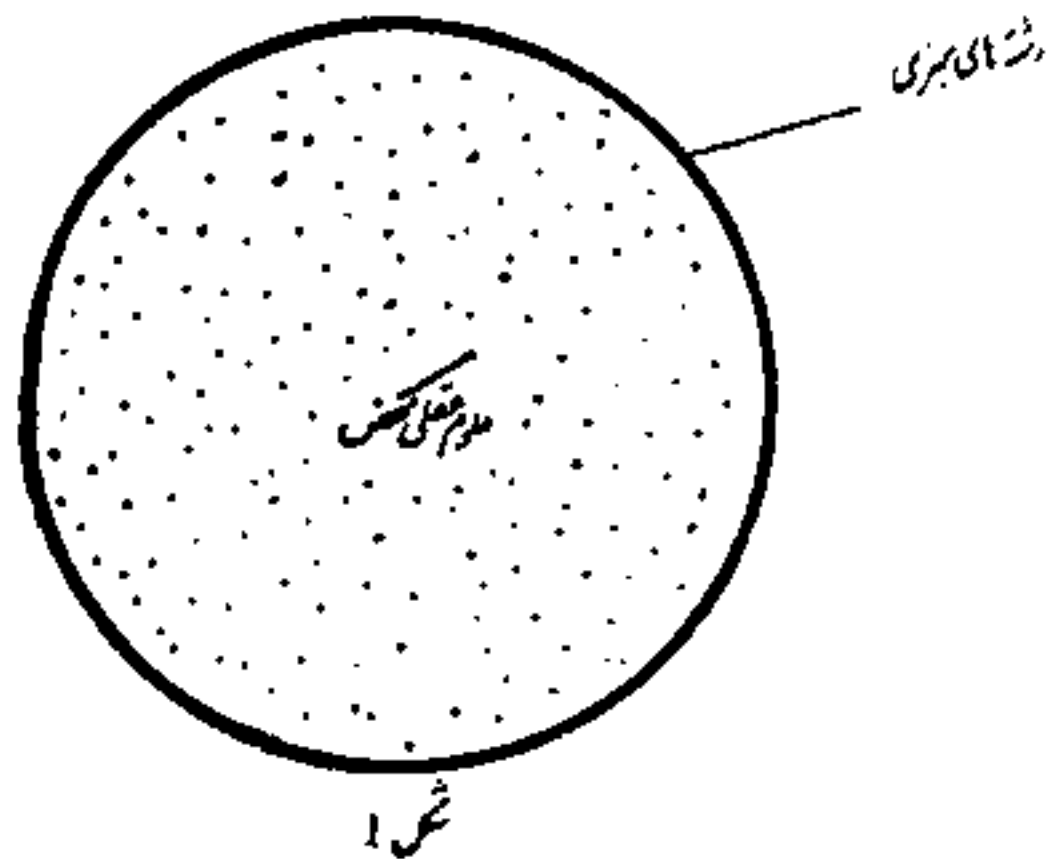
در شطرنج، مثل سایر زبان‌های علمی، پیش‌بینی، امکان‌پذیر و قواعد علمی و ریاضی حکم فرماست. در مورد مکاتب نقاشی اینطور نیست؛ زبان، زبان پیچیده‌ایست با الفبای نامحدود و جملات گسترده که بین نقاش و تماشاگر محاوره می‌شود - دستور زبان مشخص و پای گیر نیست - آزادی بسیار در کار است. هر دسته از نقاشان که با هم مکاتبی مشترک دارند، بمرور زمان، با هم‌زبانان خود دستور و قواعد و سنتی وضع کرده بیش و کم از آن پیروی می‌کنند.

دستور نقاشی non objective عصر ما بادستور نقاشی قرون وسطی تطبیق نمی‌کند. شاید اگر نقاشی‌های نو را به رافائل نشان می‌دادند چون با این زبان آشنایی و الفت نداشت لذت نمی‌برد، و حال آنکه می‌دانیم که این مکتب نقاشی در هنر و فرهنگ عصر ما مقام ارزنده‌ای بدست آورده است.

بنظر من، می‌توان مجموعه فرهنگ و معارف بشری را دایره‌ای لایتناهی تصور کرد؛ هر علم و فنی یا هنری را که با دقت مشخص شده باشد بصورت نقطه‌ای که معرف زبان معینی است در این دایره تصویر می‌کنیم.

برای سهولت، مناسب است که علوم عقلی محض را در مرکز این دایره بیندازیم (شکل ۱).

باین ترتیب، کلیه شعب مختلف علم و فرهنگ و هنر زبان‌هایی بشمار می‌آیند و در یک دایره معرفت قرار گرفته‌اند. در نزدیکی مرکز دایره معرفت، دستور زبان دقیق و معین است.



شکل ۱

در آن حوالی سؤالی نو در چهارچوب منطق علم طرح می‌شود و سؤالیها راه به جواب دارند. راه‌ها را هم تا اندازه‌ای می‌توان پیش‌بینی کرد. کار عالم محقق طرح سؤال و یافتن راه جواب است. از اینروست که عالم باقتضای پیشه منطقی خود همواره به آینده نگاه می‌کند.

هر نقطه در این دایره که ما تصویر کرده‌ایم زبانی است برای علم یا هنری. مثلاً ممکن است يك نقطه علم روانشناسی کودک را نشان بدهد و نقطه دیگر اقتصاد صنعتی را. بدیهی است که این دو نقطه نمی‌توانند زیاد نزدیک بمرکز دایره باشند؛ چون مبانی منطقی این دو علم مثلاً به استحکام مبانی علوم نظری مانند فیزیک اتمی نیست. از طرفی هم چون روانشناسی و اقتصاد تا حدی مبانی علمی دارند و در این نیم قرن درباره آن مطالعات عالمانه بسیار شده است نمی‌شود منکر شد که روانشناسی کودک و اقتصاد از دانشهای سرشناس هستند که خود مکتب یا مکتب‌هایی دارند.

هر يك از ما باید یا چند زبان بمعنی اعم آشنائی دارد. یکی مهندس مکانیک است، شطرنج هم بازی می‌کند و موسیقی جاز هم می‌فهمد. پس هر يك از ما باید یا چند دایره کوچک حاوی چند زبان از دایره عظیم معرفت بشری آشنائی نزدیک و الفت پیدا می‌کنیم (۱).

۱. برای اینکه مطالب دشوار نشود مقیاس دوری و نزدیکی زبان‌ها را تعریف نکرده این نکته بسیار جالب را موقتاً مسکوت می‌گذاریم. اهل علم واقفند که ممکن است فاصله عناصر مختلف فضائی را با مقیاس فاصله مناسبی سنجید. پس در عالم تصور این امکان هست که زبان ریاضی محض را در مرکز دایره بگذاریم و فاصله هر زبانی را از مرکز با میزان آزادی و انحراف دستور آن از قواعد ریاضی بسنجیم. مطلب ممکن است بسیار پیچیده و مشکل بنظر برسد ولی مثلاً در زبانهای دوگانه binary logics که در آن فقط يك و صفر وجود دارد ما فواصل کلمات را تعریف می‌کنیم. پس می‌شود تصور کرد که مثلاً کلیه زبانها را به زبان ماشین حساب ترجمه کنیم و برای هر دستور زبانی میزان انحراف از دستوره‌های «علم محض» توجیه کنیم (رجوع شود به کتاب انفورمسیون اینجانب در بخش مربوط به Group Code، چاپ نیویورک، ماک گراهیل ۱۹۶۱).

در تصویر پیوست کلیه معارف بشری یعنی آنچه را که نقش آموختن و نقل و انتقال مفاهیم می‌پذیرد در این دایره معرفت محاط فرض کرده‌ایم. جزئی از این دایره معرفت مدارج علوم فیزیک و ریاضی و تکنولوژی و نظایر آنهاست که سازمان منطقی و دستور زبان علم در آنها قوی است. برای سهولت مباحثه، اینگونه زبانها را که همگان بنام علوم می‌پذیرند در نزدیکی مرکز دایره تصویر می‌کنیم. هرچه از این متن خارج می‌شویم در دایره معرفت بازبانهای معرف علوم انسانی و شعر و ادب و هنر نزدیکتر می‌شویم. زبانهایی که دلنشینی آنها بیشتر از مبنای منطقی و عقلي ملاك قبول است.

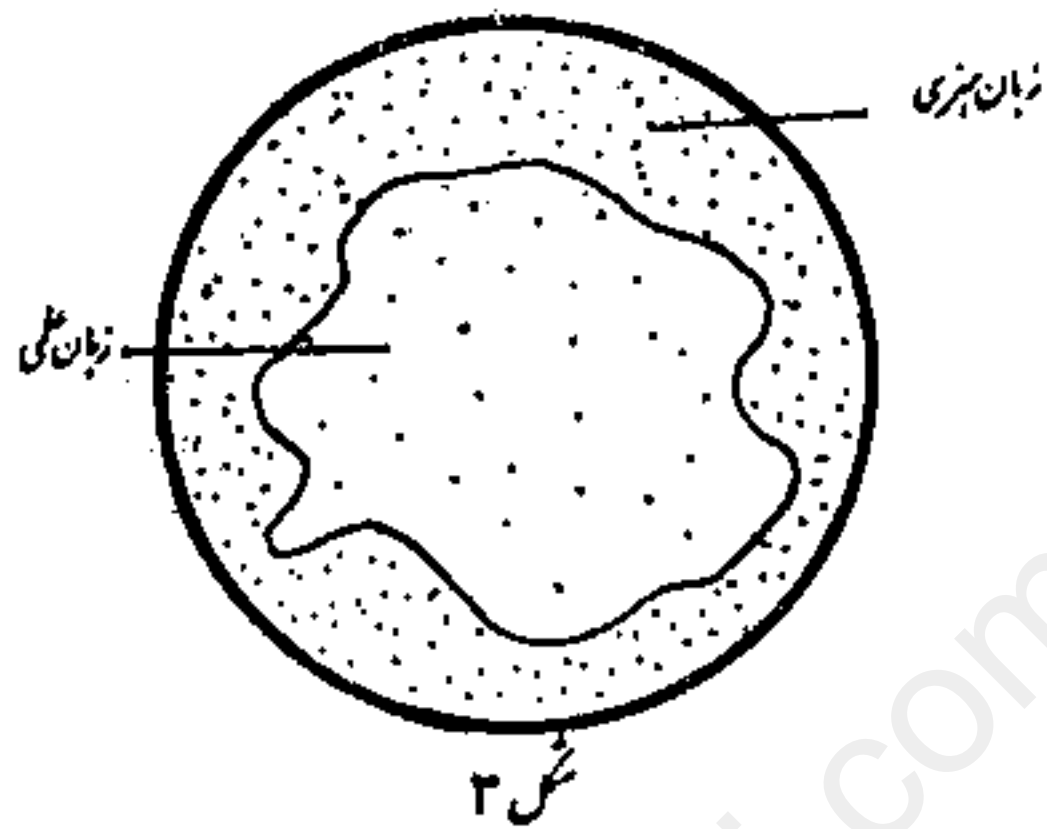
هنر مثل خانه‌ای است که کسی برای سکونت خود مناسب و دلپذیر می‌یابد. گرچه ممکن است بعضی دلائل علمی و یا منطقی هم در این انتخاب بکار برده شده باشد ولی باز گواهی دل و زیبایی منظر و سوابق روانی و احساسی در این انتخاب چشم گیر است. اما علم خانه‌ای است که دلپذیری آن بر اساس نظم و قوانینی است که در ساختمان آن بکار رفته. قوانینی که زیاد بستگی به سلیقه اشخاص ندارد و تقریباً برای بیگانه و آشنا یکسان است.

نزدیک به محیط دایره تصویر ما معارف بشری در گریبان بی‌انتهای افق محو می‌شود. آنجا دیگر از سازمان منطقی مرکز دایره خیلی دور شده‌ایم. دستور زبان پریشان و قوانین آن از هم پاشیده شده. در اینگونه هنرها آزادی بسیار حکمفرماست؛ آنجا دیگر هنرمند هنر را فقط برای هنرمی آفریند و بهیچ کس و بهیچ چیز سرفرو نمی‌آورد و بقول شاعر:

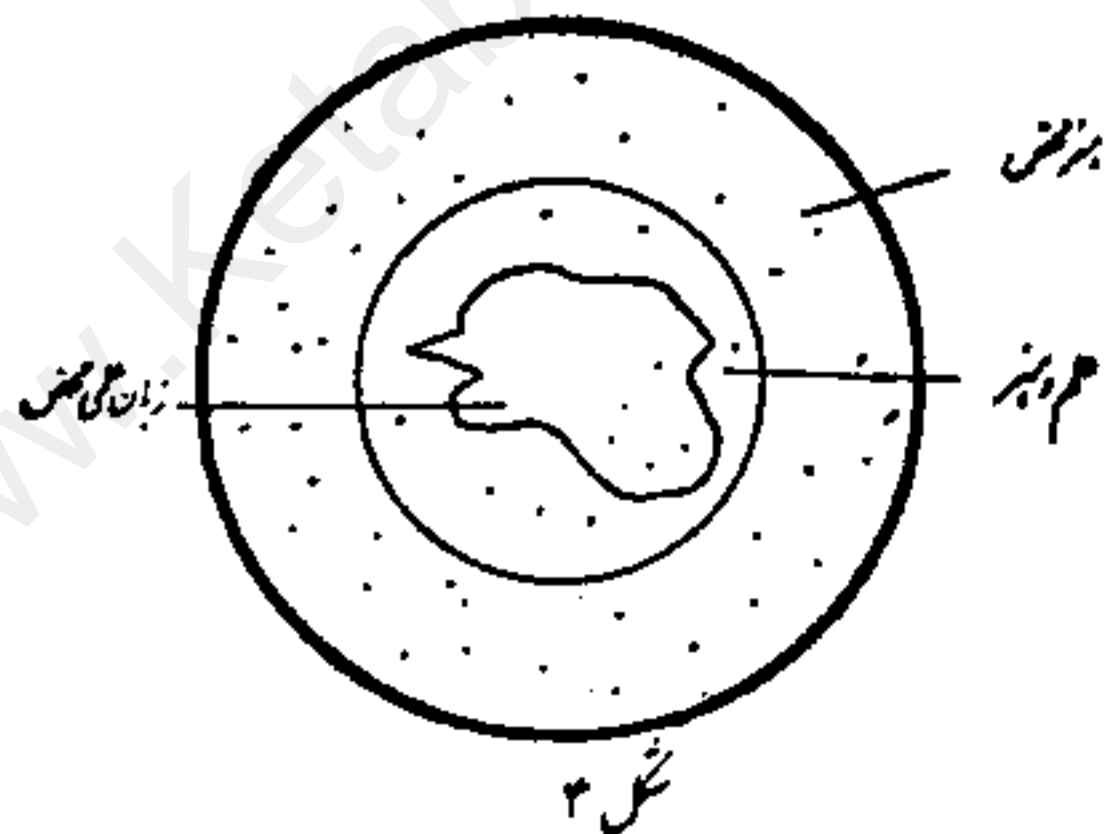
سرم بدینی و عقیبی فرو نمی‌آید تبارك الله از این فتنه‌ها که در سرماست

چون لذت در ممارست است هنرمندانی که با بخشی از محیط دایره تماس دارند مکتبی برای خودشان می‌آفرینند. در آنجا هم سؤال و جواب مطرح می‌شود ولی سؤالها آزاد است و جوابها آزادتر. هنرمند محقق هم مانند عالم پژوهنده با اینکه بسیار زیاد پای بند نقشهای گذشته است باز طرحهای نو هم می‌آفریند. آثار هنری بیشتر از احساس و دل هنرمند مایه می‌گیرند می‌شود گفت که آنها آثار شخصی و خصوصی است. آثار علمی بیشتر از اندیشه‌های منطقی سرچشمه می‌گیرند و کمتر به شخص دانشمند بستگی دارند. می‌شود گفت که این گونه آثار نوعی و عمومی هستند. آنها که در مبانی معرفت علاقه به تقسیم بندی و درجه بندی دارند گاهی معارف بشری را بدو قسمت علم و هنر تقسیم می‌کنند. بدیهی است که در این تقسیم بندیها ملاك مشترك قوی نمی‌تواند وجود داشته باشد. تقسیم بندی و تجزیه در دستگاههایی که عناصر آن بوجه علمی دقیق معرفی نشده جنبه علمی نخواهد داشت گرچه اینگونه مطالب در مباحثات عمومی و اجتماعی و حتی فلسفی هم در جهان بسیار متداول است. قدر مسلم این است که آنچه را یکی علم می‌داند ممکن است برای دیگری هنر بشمار آید چنانکه بازی شطرنج در مثال بالا از همین نوع است.

اگر بکسی از اهل علم پیشنهاد شود که کلیهٔ معارف بشری را بدو قسمت متمایز دانش و هنر تجزیه کند، طبیعی است که ناچار خط مسدودی در درون دایرهٔ معرفت رسم خواهد کرد که زبانهای «علمی» را از زبانهای «هنری» تفکیک کند (شکل ۳).

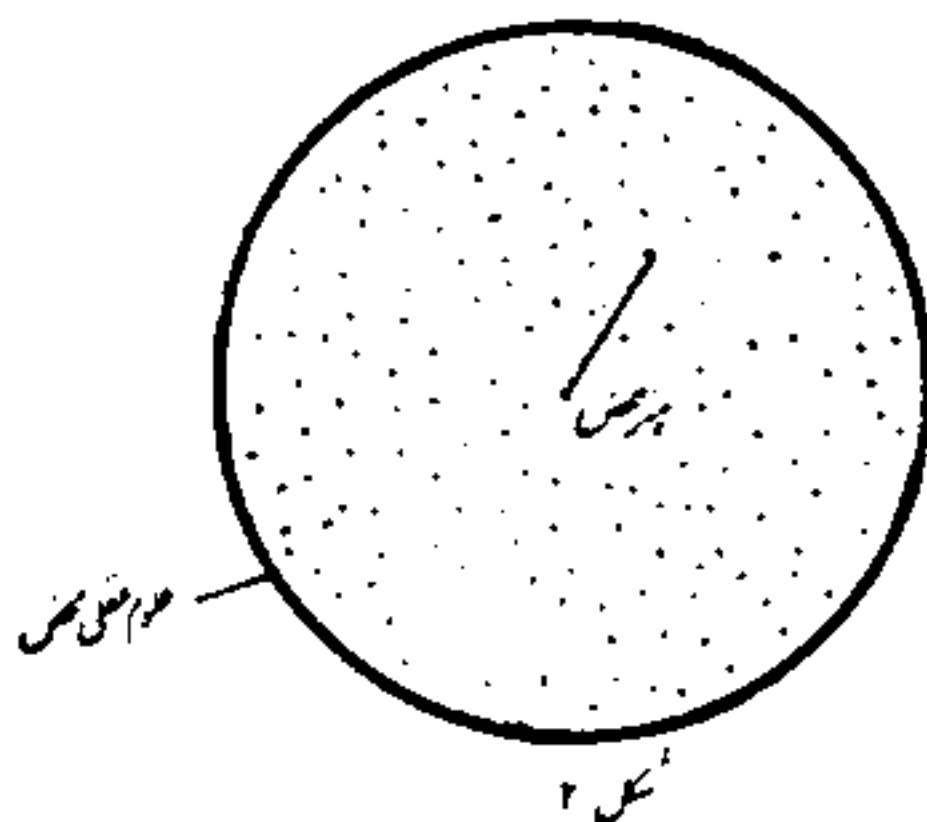


اگر این تقسیم‌بندی دو گانه مورد پسند نباشد ممکن است دایرهٔ معرفت را به ۳ قسمت مجزا تقسیم کنیم (شکل ۴).



زبانهای هنری محض، زبانهای علمی محض، زبانهای مشترک بین علم و هنر. البته منظور این است که هر گونه تقسیم‌بندی و جدول‌سازی در دایرهٔ معرفت امری است ذهنی و نسبی و بسلیقهٔ آن کس که می‌خواهد معارف بشری را به طبقات مختلف تقسیم کند. اینگونه تقسیم‌بندیها نمی‌تواند جنبهٔ قبول همگانی داشته باشد. باز باید متذکر بود که اگر وارستگی و آزادگی از شروط و قیود منطق را ملاحظه تشخیص

«زبانها» قراردهیم کاملاً بجا خواهد بود که در دایره تصویر پیشنهاد شده، هنر محض را در مرکز قرار بدهیم و سرحد محیط را علوم منطقی و ریاضی خالص بدانیم (شکل ۲).



باین ترتیب، بنحو مستعار میتوانم عرض کنم که عشق در مرکز و عقل در محیط دایره خواهد بود. تصویریکه پیش از این عرض کردم شاید بگفته حافظ نزدیکتر باشد آنجا که میگوید:

دل چو پرگار بهر سو دورانی می کرد

و اندر آن دایره سرگشته پا برجا بود

سرگشتگی نشانه زبان عشق و پا برجایی از علائم زبان عقل و علم است.

اما اینکه برای سعادت بشر کدام يك از این دو، علم یا فرهنگ بیشتر ضروری است، کدام يك ما را نجات می دهد، مقام شامخ تر از آن کی است و پرسشهایی از این قبیل، ناچار چنین جواب عرض می کنم: چون مثل همه بخشهای هنری و فرهنگی، الفاظ معانی مشخص ندارند جوابها پیچیده و از نظر علمی محتاج به تأمل است. وقت فارغی لازم است تا با هم الفت بگیریم گفت و شنود در زبان مشخصی بین ما برقرار شود تا درباره اینگونه پرسشها و مطالب بحث کنیم. همینقدر میتوان گفت که مسئله ذوق و هنر مسئله فردی و خصوصی است. آنچه ارکان وجود یکی را به لرزه در می آورد ممکن است در دیگری اثری نگذارد.

پریشان شود گل ز بهاد سحر نه عزیزم که نشکافدش جز تبر

مسائل عقلی و علمی بعکس با سازمان منطقی سروکار دارند و میدان عملشان جهانگیرتر است.

اینکه مقام علم برتر است یا هنر، مسئله ای است نسبی. هر يك از این دو جلوه معرفت،

در موردی و موضعی ارجمند و عالیقدر هستند. در کارگاه پر عظمت علم، عالم از هنر و ادب لذت میبرد ولی به قیل و قال و ذوق و هنر سرفرود نمی آورد. در آستانه عشق هم، هنر پیشه دلباخته، به علم با دیده ستایش می نگرد اما حسابگری و سودآوری را بچیزی نمی گیرد و مقام عشق را شاه مختر از عقل و علم می شمارد.

جناب عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان بر آستین دارد

همه ما گاه و بیگاه از صف آرای و نظام و فرماندهی عقل خسته می شویم و بر سر آنیم که فارغ از غم زمان و مکان بیخبر از غوغای عقل دروادی هنر تفنن کنیم. هنر ارشاد میکند لذت میبخشد. آینه روح را صیقل میدهد. زبان مشترک برای بخشهایی از جهان بشریت درست میکند. آزادی و وارستگی را می پروراند.

زیاده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا

دمی ز وسوسه عقل بسی خبر دارد

علم، دقت و پیش بینی و پای برجائی و واقع بینی می آموزد.

یکی از خصائص عصر ما سرعت عظیم پیشرفت علم و تکنولوژی است. امروز مقیاس زمان، مفهوم نوی پیدا کرده است. تغییرات سریعی که در عصر ما صورت میگیرد لااقل موقتا در میراث فرهنگی بشر اثر فوق العاده خواهد داشت.

بعنوان مثال عرض میکنم کودکانی که امروز ۷ دیماه ۱۳۴۷ در ایران بدنیا می آیند به احتمال قوی در ایام فراغت خود، برنامه های تلویزیونی بسیار با نهایی غربی از طریق ماهواره ها خواهند دید. فرهنگ غرب بکمک تکنولوژی پیشرفته خود، خواسته یا نخواسته در ذهن فرزندان ما جایگزین خواهد شد.

مقصود من از ذکر این نکته يك واقعیت علمی است نه ابراز احساسات خصوصی و ملی-پس احتمال قوی می رود که شعر حافظ در یک ربع قرن دیگر آنقدر مورد توجه نباشد. البته مقصود من این نیست که شاهد هنر از این پس در پرده خواهد ماند، بعکس- در آریبندی سر از روزن بر آرد. هنر با شکل دیگر جلوه گری خواهد کرد- ادب و عرفان هم بصورت های نو تر تجلی خواهند کرد، در تکنولوژی هم فرهنگ و هنر تأثیر خواهد کرد. بهر حال هنر ازین نمی رود، صور آن تغییر میکند.

بر زمینی که نشان کف پای تو بود

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

عشق و عرفان در لباس نقاشی و موسیقی و باله باز جلوه گری خواهند کرد. اگر شما چشم زیبا شناس و گوش زبان شنو داشته باشید هیچگاه از هنر مهجور و از ادب خالی نخواهید ماند.